

• اسماعیل حسین زاده •

اقتصاد سیاسی نظامی گری امریکا

ترجمه پرویز امیدوار



- سرشناسه: حسین زاده، اسماعیل (Ismael Hossein-Zadeh)، ۱۳۲۵ -
 عنوان و نام پدیدآور: اقتصاد سیاسی نظامی‌گری آمریکا/ اسماعیل حسین زاده؛
 ترجمه پرویز امیدوار.
 مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۸۹.
 مشخصات ظاهری: ۴۰۷ ص.
 شابک: 978-964-185-133-2
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: The Political Economy of U.S. Militarism, 2006.
 موضوع: مجتمع نظامی و صنعتی - ایالات متحده
 موضوع: ایالات متحده - سیاست نظامی - جنبه‌های اقتصادی
 شناسه افزوده: امیدوار، پرویز، ۱۳۲۵ - . مترجم.
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ح ۵ م ۳ / ۱۱۰ HC
 رده‌بندی دیویی: ۳۳۸/۴۷۲۵۵۰۰۹۷۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۴۷۶۷۶



نشرنی

اقتصاد سیاسی نظامی گری امریکا
اسماعیل حسین زاده

مترجم پرویز امیدوار
چاپ اول تهران، ۱۳۸۹
تعداد ۱۶۵۰ نسخه
قیمت ۶۵۰۰ تومان
لیتوگرافی باختر
چاپ غزال
ناظر چاپ بهمن سراج

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۲ ۱۳۳ ۱۸۵ ۹۶۴ ۹۷۸

www.nashreny.com

فهرست مطالب

مقدمه.....	۷
فصل یکم: غول نظامی-صنعتی: یک امپراتوری قائم به ذات.....	۱۹
فصل دوم: نظامی‌گری‌های امپریالیستی: گذشته و حال.....	۴۳
فصل سوم: بالا گرفتن نظامی‌گری در امریکا.....	۵۹
فصل چهارم: دستاویز «تهدید منافع ملی».....	۱۱۱
فصل پنجم: اسلام مبارز، تروریسم، و «برخورد تمدن‌ها».....	۱۴۵
فصل ششم: در پس قضیه حمله به عراق.....	۱۸۱
فصل هفتم: بی‌کفایتی، حیف و میل، و تاراج هزینه‌های نظامی.....	۲۶۳
فصل هشتم: اقتصاد سیاسی هزینه‌های نظامی امریکا.....	۲۹۹
فصل نهم: حد و مرز نظامی‌گری امریکا.....	۳۶۳
یادداشت‌ها.....	۳۷۹
منابع.....	۴۰۱

مقدمه

در امپراتوری‌های گذشته عملیات نظامی برون‌مرزی گرچه غیراخلاقی اما سودآور و به دلایل اقتصادی قابل توجیه بوده‌اند. این گونه عملیات معمولاً نه تنها برای طبقه حاکم امپراتوری‌ها سود سرشار به بار می‌آوردند، بلکه به‌طور غیرمستقیم (و از طریق پدیده به اصطلاح «نشت» منافع اقتصادی) برای شهروندان آن امپراتوری‌ها نیز عوایدی را در بر داشتند. این نکته هم درباره امپراتوری‌های پیشاسرمایه‌داری گذشته‌های دور مصداق داشت و هم درباره قدرت‌های امپریالیستی اخیر در اروپا. بدین ترتیب، به‌طور مثال، در قرن‌های هجدهم و نوزدهم و ابتدای قرن بیستم، امپریالیسم مزایای چشم‌گیری را نصیب انگلستان، فرانسه، هلند و دیگر قدرت‌های اروپایی کرد. بدین ترتیب، دستاوردهای اقتصادی امپراتوری‌ها ضمن یاری‌رساندن به توسعه اقتصادی کشور، به بهبود وضع زندگی کارگران و ارتقای استاندارد زندگی شهروندانش نیز کمک می‌کرد.

ایالات متحده آمریکا نیز بارها از قدرت نظامی استفاده کرده است که به‌ویژه در پی جنگ جهانی دوم نه تنها موجب توسعه مساحت این کشور از اقیانوس آتلانتیک تا اقیانوس آرام شد، بلکه دستاوردهای اقتصادی غیراراضی برون‌مرزی‌ای را نیز برایش فراهم ساخته است. تردیدی نیست که دستاوردهای اقتصادی آمریکا در ایجاد دوره دیرپای توسعه اقتصادی این کشور پس از جنگ جهانی دوم دخیل بوده‌اند؛ اعم از این که این دستاوردها از راه اعمال سیاست «امپریالیسم» به اصطلاح «خوش‌خیم»

(یعنی از راه بازرگانی آزاد و نهادهای چندجانبه‌ای مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) کسب شده باشد یا از راه ترکیبی از عملیات نظامی آشکار و یا عملیات پنهانی سرنگون کردن دولت‌های منتخب مردم (مانند ایران، شیلی و اکوادور). در بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ میلادی، تولید ناخالص ملی واقعی — یعنی پس از تعدیل به میزان نرخ تورم — در آمریکا بیش از دو برابر شد، و درآمد واقعی سرمایه‌داران و کارگران نیز به همین نسبت افزایش یافت. تا سال‌های آغازین دهه ۱۹۷۰ تهدیدستی کاهشی قابل ملاحظه یافته بود، و در کل مردم آمریکا از آن اندازه از امنیت اقتصادی و وسایل رفاه بهره‌مند شده بودند که در سه دهه پیش‌تر ناممکن می‌نمود.

به نظر می‌رسد که در سال‌های اخیر، به‌ویژه در جهان پساجنگ سرد، الگوی دستاوردهای اقتصادی ناشی از عملیات نظامی امپریالیستی تا اندازه‌ای دگرگون شده باشد. صرف‌نظر از مسائل اخلاقی، در دوران پساجنگ سرد عصر ما اردوکشی‌ها و عملیات نظامی آمریکا حتی به دلایل اقتصادی امپریالیستی نیز قابل توجیه نیست. در واقع، تشدید توسعه‌طلبی‌ها و تازش‌های نظامی آمریکا رفته‌رفته پر هزینه‌تر و از دیدگاه منافع ملی طفیلی‌وار و کمرشکن شده است. همان‌گونه که در فصل ششم دفتر حاضر نشان داده شده است، حتی این ادعای رایج که انگیزه عمده این توسعه‌طلبی‌ها و تازش‌ها ملاحظات مربوط به سوخت‌های فسیلی است، هر چه بیشتر زیر سؤال رفته است و جای شگفتی نیست که توجیهات رسمی مربوط به این عملیات نظامی دائماً پر ابهام‌تر و مشکوک‌تر جلوه می‌کنند: توجیه‌هایی همچون ملاحظات نوع‌دوستانه، قاچاق بین‌المللی مواد مخدر، تروریسم جهانی، اسلام انعطاف‌ناپذیر، و آرمان‌های دموکراتیک. این‌که عملیات نظامی برون‌مرزی اخیر آمریکا از نظر اقتصادی کمرشکن شده است، به تبیین آن دسته نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم صدمه زده است که توسعه‌طلبی‌ها و تازش‌های نظامی این کشور را به سبب نیل به اهداف اقتصادی می‌داند.

پس اگر الگو یا تجربه امپریالیسم اقتصادی (با کلاسیک) بیانگر علت تشدید تازش‌های نظامی آمریکا در سال‌های اخیر نیست، این تاخت و تازها را چگونه می‌توان توضیح داد؟ نیروی محرکه توسعه‌طلبی‌ها، تازش‌ها و عملیات نظامی آمریکا چیست؟

مفسران در این باره چند توضیح به دست داده‌اند. یکی از این توضیحات که سخت رایج است افزایش ماجراجویی‌های نظامی یک‌جانبه آمریکا را حمل بر به قدرت رسیدن دار و دسته به اصطلاح ارتش‌گرایان نومحافظه‌کار می‌کند: دار و دسته کوچک اما بانفوذی از آرمان‌پردازان غرقه در اوهام که عزم خود را جزم کرده‌اند تا نظام اقتصادی و سیاسی آمریکا را همراه با قدرت نفوذ آن گسترش دهند؛ دار و دسته پر قدرتی که توانسته است کشور را در مسیر جنگ و نظامی‌گری یا ارتش‌سالاری (میلیتاریسم)^۱ بیندازد. نظریه رایج دیگر، افزایش نظامی‌گری در سیاست خارجی آمریکا را به بی‌کفایتی جورج بوش، راه و روش کمابیش مبلغ مذهبی‌گونه وی در سیاست، نیاز سیاسی وی به حفظ منزلتش در جایگاه فرمانده کل — که بر اثر رویداد یازدهم سپتامبر به وجود آمده است — و تمایل او به مقتنم‌شمردن منزلت خود در مقام «رئیس‌جمهور زمان جنگ» نسبت می‌دهد. دیدگاه دیگری که به‌ویژه در خارج از آمریکا رواج دارد، رشد اخیر نظامی‌گری آمریکا به‌ویژه حمله به عراق را به ضرورت‌های ژئوپلیتیکی اسرائیل و نفوذ گروه فشار صهیونیستی ملازم با آن نسبت می‌دهد. برخی از هواداران این دیدگاه در استدلال خود تا بدان جا پیش می‌روند که بگویند سیاست خارجی و یا سیاست نظامی آمریکا در خاورمیانه به وسیله نیروها یا شخصیت‌های ستیزه‌جوی صهیونیست تعیین می‌شود. چهارمین و بسا که شایع‌ترین دیدگاه درباره موج توسعه‌طلبی نظامی آمریکا در خاورمیانه و آسیای مرکزی اعتقاد دارد که تشدید فعالیت‌های نظامی اخیر در منطقه، از قصد این کشور برای دستیابی به منابع کمابیش ارزان‌تر نفت و گاز ناشی شده است.

دفتر حاضر، یعنی اقتصاد سیاسی نظامی‌گری آمریکا، بی‌آن‌که منکر نقش کمکی این عوامل باشد، به نیروی تعیین‌کننده‌تر یا کلیدی‌تری اشاره دارد که سوق‌دهنده مبارزه برای پیشبرد جنگ و نظامی‌گری است: یعنی بهره‌برداران پر نفوذ از توسعه نظامی و منافع جنگ، یا همان مجتمع نظامی-صنعتی، و نیز صاحب نفوذان دیگری که نفع مسلم‌شان در کسب و کار جنگ و توسعه نظامی‌گری است. دفتر حاضر ضمن استنتاج

از چندین نظریه و گزارش تجربی ممتاز دربارهٔ امپریالیسم و نظامی‌گری، (۱) تمایز روشنی قائل می‌شود بین امپریالیسم «کلاسیک» یا اقتصادی از یک‌سو، و امپریالیسم ارتش‌سالارانه، پر هزینه، و یا انگلی از سوی دیگر.

امپریالیسم انگلی ارتش‌سالارانه از نظر تاریخی تقریباً همواره در مراحل بالاتری از امپریالیسم اقتصادی یا کلاسیک به ظهور می‌رسد: بدین ترتیب که وابستگی طولانی به قدرت نظامی برای کسب دستاوردهای اقتصادی، ارضی، یا ژئوپلیتیکی، به تدریج پویایی‌ای را به وجود می‌آورد که از بطن آن یک دستگاه عریض و طویل نظامی با تمایل به جاودان شدن بیرون می‌آید — دستگاهی که خود به یک امپراتوری نظامی دیوان‌سالار تحول می‌یابد. نیروی نظامی که در معنای کلاسیک امپریالیسم معمولاً وسیله‌ای برای کسب دستاوردهای اقتصادی، ارضی، و ژئوپلیتیکی است، در امپریالیسم انگلی تبدیل به هدف می‌شود. در نتیجه در امپریالیسم انگلی، در بیش‌تر موارد، انگیزهٔ ماجراجویی‌های نظامی برون‌مرزی لزوماً تمایل به افزایش ثروت امپراتوری نیست، بلکه انگیزهٔ تمایل به تخصیص بخش اعظم ثروت و خزانهٔ کشور به دستگاه نظامی است. در این‌گونه مراحل است که عملیات نظامی برون‌مرزی به طفیلی‌گری و به‌هدر رفتن منابع مالی یا اقتصادی می‌گراید — همانند وقتی که جولیوس سزار از رودخانهٔ رویکان (در مرز میان روم باستان و گال)^۱ گذشت.

به همین ترتیب، دستگاه نظامی آمریکا ضمن عریض و طویل‌تر شدن از نظر کیفیت و خصوصیت نیز دگرگون شده است: این دستگاه دیگر صرفاً وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف اقتصادی و ژئوپلیتیکی نیست، بلکه بسا که خود تبدیل به هدف شده است. در نتیجه انگیزهٔ بالاگرفتن ارتش‌سالاری سیاست خارجی آمریکا در سال‌های اخیر، چندان محصول امر کلی و ناملموس منافع ملی یا منافع شرکت‌های عظیم نفتی نیست، بلکه محصول منافع ویژهٔ دار و دسته‌ای صاحب‌نفوذ در مجتمع نظامی-صنعتی و به قصد توجیه اختصاص بخش اعظم بودجهٔ ملی به پتاکون است. در واقع، همان‌گونه که در فصل هشتم دفتر حاضر نشان داده شده

است، دیگر بیش‌تر شرکت‌های فراملیتی غیرنظامی از جمله شرکت‌های نفتی ماجراجویی‌های نظامی آمریکا را به نفع خود نمی‌دانند.

وقتی که از این منظر به موضوع بنگریم، خواهیم دید که تمایلات نظامی به جنگ‌های برون‌مرزی انگیزه‌های دیگری دارد: مطالبه اختصاص منابع مالی در داخل کشور، استراتژی زیرکانه و نابکارانه برای توزیع مجدد منابع ملی به سود توانگران، کاستن از بودجه مصارف عمومی زیرساخت اجتماعی-اقتصادی، و به قهقرا بردن اصلاحات مرتب بر «پیمان نوین»^۱ فرانکلین روزولت با مردم آمریکا از طریق افزایش هزینه‌های نظامی. همچنین، افزایش ماجراجویی‌های نظامی در خارج را می‌توان کمابیش بازتاب مناقشه‌ای دانست که میان دو بخش رقیب عمده در هیئت حاکمه در جریان است: یک بخش حامیان چند سویه‌گی^۲ نو-لیبرالی که در اصل منافع سرمایه غیرنظامی فراملیتی را نمایندگی می‌کند، و بخش دیگر هواداران ملی‌گرایی و نظامی‌گری که صاحبان صنایع نظامی و صاحبان صنایع غیررقابتی در صحنه بین‌المللی را نمایندگی می‌کند. در سال‌های اخیر با تسلط قاطعانه بخش دوم بر بخش اول و به تحلیل رفتن فشار یا مقاومت عمومی و توده‌ای مردم آمریکا در برابر جنگ و نظامی‌گری، افزایش نظامی‌گری و تاخت‌وتاز نیز فزونی گرفته است.

در دفتر حاضر هرچند که از شماری از آثار دانشورانه عمده در زمینه نظامی‌گری و امپریالیسم بهره برده‌ام یا ایده‌هایی را الهام گرفته‌ام، اما این اثر از چند وجه مهم متفاوت است، از حیطة شمول آن‌ها فراتر می‌رود، و دیدگاه منحصر به فردی را به گفتمان جاری درباره موضوع می‌افزاید. این وجوه را برمی‌شماریم:

نخست، با ارائه اسناد و مدارک کافی این دیدگاه رایج به چالش کشیده می‌شود که انگیزه عمده موج توسعه نظامی آمریکا در خاورمیانه و آسیای مرکزی تأمین منافع نفتی است. این دفتر بر آن است که هرچند نفت بی‌گمان مورد توجه است، و آمریکا در گذشته به منظور تأمین انرژی از نیروی نظامی استفاده کرده است،

1. New Deal

2. multilateralism

اما این الگو و سابقه از عهده تبیین عملیات برون مرزی اخیراً بالا گرفته آمریکا بر نمی آید. همان گونه که در فصل ششم نشان داده شده است، شواهد قاطع نشان می دهد که شرکت های عمده نفتی دیگر هوادار جنگ در خاور میانه و سایر مناطق دارای منابع انرژی نیستند، زیرا برای آنان ثبات و قابلیت پیش بینی در بازارهای جهانی به افزایش های ناگهانی قیمت نفت بر اثر جنگ و تشنج های سیاسی ارجحیت دارد. افزون بر آن، شواهد قاطع نشان می دهد که بهره برداران از جنگ و نظامی گری احتمالاً از نفت همچون دستاویزی برای توجیه ماجرایی های نظامی شان استفاده می کنند.

دوم، دفتر حاضر برخلاف بیش تر اظهار نظرهای رایج، متضمن هشدار است علیه نسبت دادن همه قدرت و نفوذ نومحافظه کاران ارتش گرا به ایدئولوژی محض، شخصیت های سیاسی، یا نقش برجسته برخی از سیاستمداران؛ و در واقع هشدار است علیه نظریه بسیار رایج توطئه که افزایش نظامی گری آمریکا را به کودتای دار و دسته نومحافظه کار و جنگ افروز نسبت می دهند. (۲) تأکید دفتر حاضر بیش تر بر روی تصویری بزرگ تر ولی غالباً نا آشکار است: یعنی گروه های پر نفوذ سیاسی- اقتصادی ذی نفع در جنگ افروزی و نظامی گری که در پس نمای ظاهری دار و دسته نومحافظه کاران مخفی شده اند. پیشینه حرفه ای بازیگران کلیدی نومحافظه کار در دولت جورج بوش نشان می دهد که، به طور مثال، «۳۲ منصب مدیریت اجرایی مهم در دولت بوش به مشاوران، و یا سهام داران عمده پیمانکاران طراز اول صنایع نظامی سپرده شده بود.» (۳) (این مطلب در فصل ششم تحت عنوان فرعی «نقش دار و دسته نومحافظه کاران» بررسی شده است).

سوم، دفتر حاضر همچنین متضمن هشدار است علیه دیدگاهی که تمایل دارد همه گرایش های ارتش سالار اخیر را محصول انحصاری دولت بوش جلوه دهد، و اعتقاد دارد که این گونه دیدگاه ها باید با توجه به شواهدی از این دست تعدیل شوند که مدت ها پیش از رسیدن جورج بوش به کاخ سفید، تحول مجتمع نظامی- صنعتی در جهت تبدیل به یک دستگاه نظامی امپراتوری آغاز شده بود. از این رو، اجزای عمده برنامه نومحافظه کاران، که در اساس همان برنامه بهره برداران

از جنگ و نظامی‌گری است، پیش از ریاست‌جمهوری جورج بوش طرح‌ریزی شده بود. دولت بوش بی‌گمان در رشد هر چه بیش‌تر نظامی‌گری نقش عمده‌ای داشته، اما منشأ نظامی‌گری آمریکا به گذشته دور برمی‌گردد. ضرب‌المثل «ذره ذره جمع گردد و انگهی دریا شود» در این‌جا نیز مصداق دارد.

چهارم، دفتر حاضر همچنین متضمن هشدار است علیه ساده‌کردن قدرت و نفوذ گروه فشار صهیونیستی و مبالغه‌کردن درباره نقش این گروه در تعیین سیاست آمریکا در خاورمیانه. درست است که بیش‌تر ارتش‌سالاران نومحافظه‌کاری که در توسعه و تهاجم نظامی اخیر آمریکا و در حمله به عراق و افغانستان دست داشته‌اند، از دیرباز از حامیان سیاست‌مداران و رهبران دست راستی طرفدار اسرائیل بوده‌اند و بر کسی نیز پوشیده نیست که در مسائل مربوط به جنگ و نظامی‌گری میان صهیونیسم ارتش‌سالار، نیروهای نومحافظه‌کار در درون و پیرامون دولت بوش و گروه‌های اعمال فشار^۱ وابسته به مجتمع نظامی-صنعتی همکاری نزدیکی وجود دارد، اما نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که — چنان‌که برخی از مفسران استدلال می‌کنند — مهار آمریکا در دست اسرائیل است و سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه را رهبران اسرائیلی/ صهیونیستی تعیین می‌کنند. با آن‌که گروه‌های فشار پرنفوذ صهیونیستی در مورد سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه بی‌گمان نفوذ فراوانی را اعمال می‌کنند، کارایی و میزان این نفوذ نهایتاً به منافع واقعی اقتصادی و ژئوپلیتیکی طراحان سیاست خارجی آمریکا بستگی دارد. به عبارت دیگر، سیاست‌گذاران آمریکا در امور خاورمیانه تنها در صورتی آرزوها و خواسته‌های گروه‌های فشار تندروی صهیونیستی را برآورده می‌کنند که این خواسته‌ها در خدمت همان صاحبان منافع ویژه‌ای نیز که این سیاست‌گذاران نماینده و خدمت‌گذار آن‌اند باشند؛ یعنی برای تأمین آن خواسته‌ها همگرایی منافع در کار باشد. تمایل امپراتوری نظامی-صنعتی آمریکا به جنگ و ارتش‌سالاری را باید در پویایی (دینامیسم) داخلی و ذاتی خود آن جست‌وجو کرد. عوامل فرعی یا تقویت‌کننده‌ای همچون رویداد دهشت‌بار یازدهم سپتامبر یا گروه‌های فشار

صهیونیستی، حزب حاکم، و یا شخص رئیس جمهور بی گمان اثر چشم گیری دارند. اما همان گونه که در فصل ششم دفتر حاضر نشان داده شده، این گونه عوامل در اساس واسطه و کمک کننده اند و نه قاطع و تعیین کننده.

پنجم، دفتر حاضر افزایش هزینه های نظامی را همچون جزء جدایی ناپذیر توسعه اقتصاد آمریکا می بینند، و در نتیجه رشد نظامی گری را در رابطه با منافع گروه ها و طبقات مختلف اجتماعی مورد تحقیق قرار می دهد. این شیوه در ناسازگاری آشکار با شماری از پژوهش ها قرار دارد که می خواهند اوج گیری نظامی گری آمریکا را با کمک برخی الگوهای بغرنج غیرتاریخی در باب اوج گیری نظامی گری به طور کلی توضیح دهند؛ به طور مثال، با توسل به شیفتگی فرهنگی نسبت به قدرت نظامی به مثابه سنجه ای برای عظمت ملی، یا با توسل به تعامیل ذاتی در مراتب بالای ارتش برای ایجاد بوروکراسی های نظامی ارتش سالار (۱). مسلماً تعامیل به ایجاد امپراتوری های دیوان سالار همواره در مراتب بالای ارتش وجود داشته است، اما این امر به خودی خود آن چیزی نیست که مجتمع نظامی - صنعتی آمریکا را منحصربه فرد و خطرناک تر از قدرت های نظامی گذشته می سازد. آنچه آن را متمایز و خطرناک تر می کند بخش «صنعتی» مجتمع است. برخلاف صنایع نظامی آمریکا، صنایع جنگ افزارسازی امپراتوری های گذشته تابع الزامات بازار سرمایه داری نبودند. افزون بر این که آن صنایع اغلب در مالکیت و تحت اداره امپراتوری ها بودند، و نه متعلق به شرکت های غول آسای تابع مکانیسم بازار سرمایه داری. در نتیجه، در آن زمان ها علی القاعده تولید جنگ افزار را نیازمندی های زمان جنگ تعیین می کرده است، و نه ضرورت های بازار یا الزامات سودآوری. بدین ترتیب، مالکیت خصوصی و خصیصه مبتنی بر مکانیسم بازار صنایع جنگ افزارسازی آمریکا رابطه بین عرضه و تقاضای جنگ افزار را به شدت دگرگون کرده است: اکنون عمدتاً ضرورت های عرضه یا سوددهی است که انگیزه افزایش تقاضای جنگ افزار می شود. به عبارت دیگر، امروزه در جنگ های امپریالیستی افزایش تقاضای جنگ افزار بیش تر در گرو مقتضیات فروش و یا سوددهی است، و نه عکس آن - به گونه ای که در جنگ های قدرت های امپریالیستی گذشته معمول بود. به نظر می رسد که هشدار

آیزنهاور در نزدیکی پایان دومین دوره ریاست جمهوری اش علیه خطرات بالقوه مجتمع نظامی-صنعتی از آگاهی وی از این تمایل ذاتی مجتمع برای جنگ و نظامی گری ناشی شده باشد.

ششم، به دنبال انتشار اثر پیش گامانه پال کندی^۱ به نام ظهور و افول قدرت های بزرگ^۲ درباره آثار مخرب دستگاه های نظامی بیش از حد عریض و طویل شده، در بیش تر نقدهایی که درباره نظامی گری امریکا منتشر می شود، این اندیشه مطرح است که بین امپراتوری کهن و رو به افول رم و اوضاع امپریالیستی کنونی امریکا شباهت های تنگاتنگی وجود دارد. این نقدنویسان مشخصاً بر این باورند که قدرت و نفوذ گسترده دستگاه نظامی امریکا به احتمال قوی این کشور را از جمهوری به امپراتوری تبدیل کرده است؛ تحولی با پیامدهای غیرقابل برگشت — یعنی افول و گرفتار آمدن به سرنوشت امپراتوری رم. نویسنده این دفتر بر این باور است که هر چند نمی توان این امکان را متغی دانست که امپریالیسم امریکا در همان مسیر تاریخی رم باستان قرار گرفته باشد، اما به احتمال زیاد، افول و رکود دستگاه نظامی-امپریالیستی امریکا از الگوی دیگری پیروی خواهد کرد؛ الگویی که بیش تر با افول یک ساختار سرمایه داری پیشرفته همخوانی داشته باشد تا با ساختاری پیشا سرمایه داری. نظریه ها و تحولات تاریخی سودمند برای تبیین شکوفایی و افول قدرت های امپریالیستی پیشا سرمایه داری را نمی توان به سادگی برای تبیین شکوفایی و افول امپراتوری های سرمایه داری بسط داد و از آن ها استنتاج کرد. به گفته کارل مارکس، سرمایه داری همانند «شیوه های تولید» دیگر پیش از آن «قوانین تحول تاریخی مختص به خود» را دارد. از این رو، بیش تر احتمال دارد که فرجام قدرت نظامی-امپریالیستی امریکا شبیه الگوی امپراتوری انگلستان باشد تا الگوی امپراتوری رم. این به معنای تأیید نظریه «پایان تاریخ» فرانیس فوکویاما^۳ مبنی بر جاودانگی سرمایه داری نیست، بلکه مقصود خاطر نشان کردن این نکته است که نظریه فروپاشی خود به خودی سرمایه داری نیز ساده انگارانه است. آینده قدرت

1. Paul Kennedy

2. The Rise and Fall of Great Powers

3. Francis Fukuyama

نظامی-امپریالیستی آمریکا (و سرمایه‌داری در نهایت) به موازنه قوای اجتماعی و برآیند مبارزه طبقاتی بستگی دارد. (برای بحث مشروح پیرامون این مطلب، رجوع کنید به فصل‌های دوم و نهم این دفتر).

هفتم، یکی دیگر از ویژگی‌های دفتر حاضر بررسی دقیق پیامدهای اقتصادی و اجتماعی مخارج نظامی است. برخی از پیامدهای اقتصادی هزینه‌کردن برای مصارف نظامی که در این راستا سنجیده می‌شوند بدین قرار است: پیامدهای مربوط به ایجاد اشتغال، قدرت خرید و ایجاد تقاضا، توسعه صنعتی و اختراعات و فناوری‌ها، رشد اقتصادی، و جز این‌ها. همچنین اثر مخارج نظامی بر روی توزیع درآمد یا منابع مالی بین اقشار و طبقات مختلف مردم آمریکا مورد بررسی قرار می‌گیرد. افزون بر این‌ها، توجه خاصی می‌شود به «هزینه‌های فرصت»^۱ بودجه نظامی — یعنی فرصت‌های ارزشمندی که به سبب هزینه‌کردن برای مصارف نظامی از دست می‌روند. برخی از فرصت‌ها یا موقعیت‌هایی که معمولاً قربانی مخارج نظامی می‌شوند عبارت‌اند از سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت در زیرساخت‌های اجتماعی و اقتصادی مانند آموزش و پرورش، بهداشت عمومی، و شبکه‌های ترابری و ارتباطات.

هشتم، دفتر حاضر جای خالی مطلب دیگری را نیز در مباحثات و بررسی‌های انتقادی جاری درباره نظامی‌گری آمریکا پر می‌کند؛ و آن روابط پیچیده بین توسعه نظامی، منافع اقتصادی (هم داخلی و هم بین‌المللی)، و موج‌های بلند رونق و رکود اقتصادی است. در این جا نشان داده می‌شود که، به طور مثال، دوره‌های طولانی رکود اقتصادی و بیکاری شدید، به توسعه نظامی‌گری بیش‌تر کمک می‌کند تا دوره‌های رونق اقتصادی و بالابودن سطح اشتغال؛ برای آن‌که در چنین دوره‌هایی رقابت بازارهای جهانی تشدید می‌شود، و این امر سرمایه‌دارانی را که در عرصه رقابت بین‌المللی عقب مانده‌اند، وامی‌دارد که خواستار پشتیبانی نظامی بشوند. افزون بر این، در اغلب اوقات برای رونق‌بخشیدن به چنین اوضاع اقتصادی بی‌فروغی، برای مهارکردن دوره‌های رکود، از افزایش مخارج نظامی همچون ابزاری برای

سیاست‌گذاری اقتصادی استفاده می‌شود. بدین ترتیب، از این رابطه نمادین بین نیازهای سیاست مالی یا اقتصادی هیئت حاکمه برای تحریک و فعال‌سازی اقتصاد از طریق مخارج نظامی از یک‌سو و نیازهای حمایت‌خواهانه صنایع فاقد قدرت رقابت در صحنه بین‌المللی در سوی دیگر، نفع سرشاری عاید مجتمع نظامی-صنعتی می‌شود. از این‌رو، جای شگفتی نیست که دوره‌های رکود اوایل دهه‌های ۱۹۵۰، ۱۹۸۰، و ۲۰۰۰، افزایش شدید بودجه نظامی را در پی داشتند. و درست بر عکس، در دوره‌های طولانی انبساط و رونق اقتصادی تمایل بر این است که ملی‌گرایی اقتصادی و نظامی‌گری یک‌جانبه کاهش یابند و هم‌زمان لیبرالیسم اقتصادی و چندجانبه‌گرایی ارجحیت یابند. دلیل این امر آن است که در دوره‌های رونق اقتصادی، قدرت خرید بالا، تقاضا و فروش پررونق، بیش‌تر شرکت‌ها یا واحدهای اقتصادی (چه ملی و چه فراملیتی) ثبات و قابلیت پیش‌بینی در بازارهای بین‌المللی را بر طغیان‌های سیاسی و ماجراجویی‌های نظامی ترجیح می‌دهند (بحث درباره این مطالب در فصل‌های سوم و هشتم ارائه شده است).

سرانجام این‌که دفتر حاضر به چند دلیل از پژوهش‌های دیگر در این زمینه متمایز است. نخست این‌که به پژوهش درباره عوامل و نیروهایی که در پس انگیزه امریکا برای جنگ و نظامی‌گری قرار دارند بسنده نمی‌کند و به تحلیل دقیق یک رشته از مقوله‌های مرتبط دیگر نیز می‌پردازد - مقولاتی مانند ریشه‌های اختلافات و درگیری‌های جهان اسلام و مغرب‌زمین که امکان دارد انحراف از اصل مطلب به‌نظر آیند، حال آن‌که چراغ‌های روشنی را فرا راه سیر و سفر در این دفتر می‌نهند. دوم این‌که پژوهش حاضر درباره بنیادگرایی مذهبی - چه اسلامی و چه یهودی - مسیحی - و نقش آن در توسعه جنگ و نظامی‌گری در امریکا دیدگاه متمایزی را عرضه می‌دارد. سوم این‌که پژوهش حاضر در باب نظریه برخورد تمدن‌ها و تأثیر زیرکانه آن بر بالاگرفتن نظامی‌گری امریکا تحلیلی استثنایی و یگانه به دست می‌دهد (این مطالب در فصل پنجم مورد بحث قرار گرفته‌اند).

کوتاه سخن آن‌که این دفتر با تمرکز توجه بر پویایی ذاتی مجتمع نظامی-صنعتی - همچون وسیله نقلیه عریض و طویلی که به قدرت موتور

درونی خود به‌سوی جنگ و نظامی‌گری رانده می‌شود — چالش مغنم و مطلوبی را فراروی اکثر نقدها و سنجش‌هایی قرار می‌دهد که بالاگرفتن نظامی‌گری در سیاست خارجی آمریکا را به عوامل گوناگون دیگری نسبت می‌دهند؛ عواملی مانند شرکت‌های نفتی بزرگ، توانمندی ایدئولوژیک نومحافظه‌کاران، گروه‌های فشار صهیونیستی، شیفتگی فرهنگی آمریکاییان نسبت به برتری نیروی نظامی همچون نشانه عظمت کشور، آرمان‌گرایی آمریکا برای گسترش مردم‌سالاری، و شیوه مبلّغ مذهبی‌گونه جورج بوش که خیال «رئیس‌جمهور زمان جنگ» بودن را در سر می‌پروراند. این پژوهش با برجسته‌کردن نفوذ صاحبان منافع اقتصادی قدرتمند و الزاماتی که مکانیسم بازار بر دینامیزم مجتمع نظامی-صنعتی آمریکا تحمیل می‌کند، تخصیص هر چه بیش‌تر بودجه به پنتاگون را که عمدتاً به قیمت کاسته‌شدن از بودجه زیربنای اجتماعی-اقتصادی صورت می‌پذیرد، همچون تمهیدی غیرمستقیم و زیرکانه می‌داند که به‌منظور تضعیف پیمان نوین روزولت با مردم آمریکا و دیگر برنامه‌های تأمین رفاه اجتماعی، و نیز به‌منظور توزیع دوباره درآمد به سود توانگران به اجرا در می‌آید.